

## گله از فراق

### شرح غزلی از سعدی

دکتر نصرالله پورجوادی

دانشگاه تهران

#### چکیده:

نویسنده مقاله ضمن اعتقاد به مشرب خاص عرفانی - فلسفی در غزل‌های سعدی، این غزلیات را برآمده از عشق می‌داند و معتقد است که حالات ویژه عاشق و معشوق در این غزلیات به نیکی به تصویر کشیده شده است آن هم به زبانی سعدیانه، شاعرانه و دل‌انگیز. در ادامه نویسنده مقاله یکی از غزل‌های سعدی را با مطلع «همه عمر سر ندارم سر از این خمار مستی» از این زاویه دید مورد بررسی قرار می‌دهد.

**کلید واژه:** غزل سعدی، عرفان، عشق.

غزل‌های سعدی مبتنی بر یک نظام فکری عرفانی و فلسفی است که مدار آن بر عشق است و به همین جهت می‌توان از آن به عنوان «مذهب عشق» یاد کرد. در این مذهب عرفانی - فلسفی هم از ماهیت مابعدطبیعی عشق و مناسبات عاشق و معشوق سخن به میان می‌آید و هم از حالات عاشق، یا روانشناسی عشق، آن هم به زبانی شاعرانه و اغلب دل‌انگیز و پر شور.

غزل زیر یکی از بهترین نمونه‌های این نوع اشعار دل‌انگیز و پر شور است که سعدی در آن سخن خود را با متافیزیک عشق آغاز و سپس با ابیاتی به هم پیوسته حالات عاشق را در نسبت او با معشوق، در دوران فراق، باز گو می‌کند.

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی      که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی  
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد      دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی  
چه حکایت از فراق است که نداشتیم ولیکن      تو چو روی باز کردی در ماجرا بستی  
نظری به دوستان کن که هزار بار از آن به      که تحیتی نویسی و هدیتی فرستی  
دل دردمند ما را که اسیر توست یارا      به وصال مرهمی نه چو به انتظار خستی  
نه عجب که قلب دشمن شکنی به روز هیجا      تو که قلب دوستان را به مفارقت شکستی  
برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را      تو و زهد و پارسایی، من و عاشقی و مستی  
دل هوشمند باید که به دلبری سپارد      که چو قبله‌ایت باشد به از آن که خودپرستی  
چو زمام بخت و دولت نه به دست جهد باشد      چه کنند اگر زبونی نکنند و زیردستی  
گله از فراق یاران و جفای روزگاران      نه طریق توست سعدی، کم خویش گیر و رستی

(سعدی، ۱۳۸۵: ۱۶۹)

ده بیت این غزل همه دل‌انگیز و لطیف است و هر یک نکته‌ای و بعضاً نکته‌هایی باریک و دقیق در بردارد، اما به نظر نگارنده شاه بیت غزل همان بیت نخستین است.

الفاظی که در این شاه بیت به کار رفته، همه روشن است و هیچ پیچیدگی لفظی در آن مشاهده نمی‌شود. به همین دلیل ظاهراً معنای بیت هم روشن است، ولی معنایی که شاعر در این بیت بیان کرده است خود یکی از عمیق‌ترین معانی مابعدطبیعی درباره عشق و ارتباط آن با جان آدمی است. لفظ عشق در این غزل نیامده است و شاعر فقط یک بار در بیت هفتم از عاشقی خود یاد کرده است، همراه با مستی خویش. ولی مستی و خمار ناشی از آن که در مصراع اول آمده است، تعبیری است شاعرانه و به اصطلاح «متافور» است و باده‌ای که این مستی را پدید می‌آورد، عشق است. با توجه به این معنی، بیت اول را می‌توان بدین گونه تفسیر کرد: پیش از این که من به این جهان بیایم، تو در دلم

نشستی و معشوق من شدی و حال که به این جهان آمده و به دردِ فراق مبتلا شده‌ام، شوق تو را در دل دارم و این شوق و محبتِ خماری است که تا پایان عمر با من خواهد بود.

تفسیری که از باده یا می به عنوان عشق کردیم، براساس نظام فکری شاعر و ابیات دیگری است که در دیوان او می‌توان یافت، مانند بیت زیر که در آن نیز عین مضمون بیت اول بیان شده است. در این بیت از لفظ عشق استفاده شده است.

زان می که ریخت عشقت در کام جان سعدی      تا بامداد محشر در سر خمار دارم  
(همان: ۲۱۷)

مسئله عاشقی انسان حتی پیش از این که به این جهان بیاید، در تصوف عاشقانه که اساس غزلیات سعدی است، سابقه‌ای نسبتاً طولانی دارد. حدود یک قرن و نیم پیش از سعدی، احمد غزالی نخستین فصل از کتاب خود *سوانح* را با رباعی آغاز کرده است که دقیقاً همین مطلب در آن بیان شده است. می‌گوید:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما      روشن ز چراغ وصل دایم شب ما  
زان می که حرام نیست در مذهب ما      تا باز عدم خشک نیابی لب ما  
(غزالی، ۱۳۵۹: ۳)

مراد از «مرکب ما» در این جا، بنا به گفته غزالی، روح یا جان است. همان‌طور که سعدی می‌گوید «زان می که ریخت عشقت در کام جان سعدی»، غزالی هم می‌گوید که جان ما پیش از آمدن به این جهان، با عشق آمیزش پیدا کرده و با او همراه شده است. «که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی». نشستن معشوق در دل همان چیزی است که غزالی از آن به «روشن بودن شب از چراغ وصل» تعبیر کرده است. شب مرتبه‌ای است که روح یا جان آدمی هنوز در جهان جان به سر می‌برد و به عالم شهادت یا ملک نیامده و با تن یکی نشده است. با توجه به همین تعبیر از عالم جان است که سعدی در غزلی دیگر از عشق ازلی به عنوان «شراب دوشین» یاد کرده گفته است:

باز از شراب دوشین در سر خمار دارم    وز باغ وصل جانان گُل در کنار دارم  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۲۱۶)

ملاحظه می‌کنیم که آنچه را که غزالی «چراغِ وصل» خوانده، سعدی در مصراع دوّم بیت فوق «باغِ وصل» نامیده است.

سوّمین مصراع در رباعی غزالی به ما می‌گوید که عشقی که در ازل با ما بوده است، همان چیزی است که در زبان شاعرانه از آن به «می» تعبیر می‌شود و در چهارمین مصراع می‌گوید که تأثیر این باده همچنان تا بازگشت ما به عالم جان باقی خواند ماند، چنان‌که سعدی می‌گوید: «همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی».

عشق ازلی و قدیم و عاشق شدن انسان پیش از آمدن او به این جهان مضمونی است که سابقه آن در تصوّف به حلاج برمی‌گردد و در اشعار شاعران پارسی‌گوی دیگر نیز آمده است.

مولانا جلال‌الدین رومی که معاصر سعدی بوده همین مضمون را در ابتدای غزلی چنین به نظم درآورده، و در ضمن از حسین بن منصور حلاج نیز نام برده است:

پیش از آن کاندِر جهان باغ و می و انگور بود    از شراب لایزالی جان ما مخمور بود  
ما به بغداد جهانِ جانِ انا الحق می‌زدیم    پیش از آن کاین دار و گیر و نکته منصور بود  
پیش از آن کاین نفس کلّ در آب و گل معمار شد    در خرابات حقایق عیش ما معمور بود  
(مولانا، ۱۳۶۱: ۳۰۵)

پس از سعدی، شاعرانی که متأثر از وی بوده‌اند، نیز این مضمون را در غزلیات خود آورده‌اند. یکی از این شاعران خواجوی کرمانی است که می‌گوید:

می پرستی که مستی‌اش ازلی است    تا ابد کس نبیندش هشیار  
(خواجوی کرمانی، ۱۳۳۶: ۳۲)

حافظ نیز در چندین بیت این مضمون را به کار بسته است، از جمله در بیت زیر که خود یادآور رباعی احمد غزالی است و شباهت بسیار دارد با نخستین بیت از غزل سعدی که مورد بحث ماست.

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر هر که چون من درازل یک جرعه خورد از جام  
(حافظ، ۱۳۶۹: ۴۴)

بازگردیم به غزل سعدی.

نخستین بیت غزل، چنان که شرح دادیم، دربارهٔ عشق بود، سلطان عشق که از ازل بر تخت جان نشسته است. در این جاست که صورت معشوق که تجلی حُسن است، در آینهٔ جان پدیدار می‌گردد و نسبت عاشقی و معشوقی پیدا می‌شود. به موجب همین نسبت است که شاعر در مقام عاشق، معشوق را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: «که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی».

مراد از «تو» در این مصراع می‌تواند هم عشق باشد و هم معشوق، اما در بیت دوّم که می‌گوید: «تو نه مثل آفتابی»، مخاطب شاعر معشوق است که در ساحتی است که در آن آمد - شدن نیست. موجودات این جهانی همه در حال شدن‌اند، همچون آفتاب که در روز حضور دارد و در شب غیبت، ولیکن در عالم جان که ورای زمان و مکان و آمد - شدن است معشوق ازلی محکوم به آمد - شدن نیست، چنان‌که شیخ محمود شبستری در گلشن راز می‌گوید:

ولسی آن جایگه آمد شدن نیست شدن چون بنگری جز آمدن نیست  
(شیخ محمود شبستری، ۱۳۸۶: ۸۳)

بیت دوّم غزل سعدی کلاً در وصف معشوق است، در حالی که در ابیات بعد عاشق یا شاعر به وصف حالات خود می‌پردازد.

بیت سوّم دربارهٔ خود شاعر است و وجود او در این جهان و نسبت او با معشوق. هنگامی که جان در شب عالم جان بود، در عین وصال به سر می‌برد، اما با آمدن او به

این جهان در بامداد، دوران جدایی و فراق آغاز شد. ابیات دیگر غزل نیز همه به نحوی به احوال عاشق در دوران فراق مربوط می‌شود. در بیت سوّم عاشق سخن از شکایت یا گله از فراق به میان می‌آورد: «چه شکایت از فراق که نداشتم». این شکایت‌ها را عاشق در دل داشته، اما با دیدن معشوق لب از شکایت فرو بسته است: «تو چو روی باز کردی در ماجرا ببستی».

مضمون بیت فوق را می‌توان به دو صورت تفسیر کرد: یکی این که بگوییم شاعر، که در جهان جسمانی به فراق و جدایی از معشوق روحانی مبتلا بوده، به مشاهده رسیده و صورت معشوق را در آینه دل دیده و خود را در حضور معشوق یافته است و چون وقت فراق گذشته، و او جز در حکم وقت و حال نمی‌تواند باشد، پس شکایتی یا گله‌ای از گذشته نمی‌تواند بکند.

تفسیر دوّم، که به نظر من مرجّح است، این است که بگوییم شاعر در واقع می‌خواهد مطلبی را به صورت شرطی درآورد و بگوید که من هر قدر از فراق تو گله‌مند باشم، اگر تو روی خویش به من بنمایی، من گذشته یا دوران فراق را فراموش خواهم کرد و دیگر به ماجراگویی، یعنی گله‌گزاری، نخواهم پرداخت.<sup>۲</sup> همین برداشت را از بیت دیگر سعدی هم می‌توان کرد که می‌گوید:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۷۴)

بیت چهارم درباره‌ی تمنا و درخواست عاشق است از معشوق برای نظرافگندن به وی. روی باز کردن معشوق و دیدار نمودن او در بیت قبل به طور طبیعی ذهن را به موضوع نظر و دیدن هدایت می‌کند.

در مذهب عشق نظر کردن گاه به عاشق نسبت داده می‌شود و گاه به معشوق. نظر عاشق به روی معشوق از برای حظّ بردن از حسن معشوق است و نظر معشوق به

عاشق التفات و لطف و عنایتی است که به وی می‌کند. مثلاً مراد از نظر در این بیت سعدی نظر عاشق است به معشوق:

بر من از دست تو چندان که جفا می‌آید خوش‌تر و خوب‌تر اندر نظرم می‌آیی  
(همان: ۲۵۹)

حکمی که شرع درباره‌ی نظر عاشق صادر کرده، این است که غیر از نظر اول، هر نظر دیگری که عاشق به معشوق یا شاهد بیاندارد، حرام است. نویسندگان حنبلی در کتاب‌هایی که درباره‌ی محبت یا عشق نوشته‌اند، باب خاصی به این موضوع اختصاص داده‌اند.<sup>۴</sup> اشاره‌ی سعدی در بیت زیر به همین حکم شرعی است:

من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم چه کنم؟ نمی‌توانم که نظر نگاه دارم  
(همان: ۸۵)

نظر معشوق به عاشق که به معنای التفات و لطف و عنایت معشوق به عاشق است، در حقیقت چیزی است که باعث تقویت و رشد عشق می‌شود. احمد غزالی وقتی می‌نویسد: «بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند. تربیت او از تابش نظر بود» (غزالی، ۱۳۵۹: ۲۱) دقیقاً به این معنی اشاره کرده است. عاشق به جمال و حسن معشوق نظر می‌افکند و تخم جمال از راه چشم وارد زمین دل او می‌شود. از آن به بعد، برای تربیت و رشد این تخم به آفتاب نظر معشوق احتیاج است. در جای دیگر غزالی می‌نویسد: «نظر معشوق به عاشق ترازوست در تمییز درجات و صفات عشق، در کمال و زیادت و نقصان.» (همان: ۳۵) سعدی خود بارها از نظر معشوق به عاشق و نیاز عاشق به این نظر یاد کرده است. یک نمونه‌ی آن بیت زیر است:

نظر دریغ مدار از من ای مه منظر که مه دریغ نمی‌دارد از خلیق نور<sup>۵</sup>  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۱۵)

در بیت زیر نیز همین معنی از نظر اراده شده است:

او را خود التفات نبودی به صید من من خویشتن اسیر کمند نظر شدم  
(همان: ۱۲۵)

در میان شعرای دیگر نظر به این معنی بارها به کار رفته است. مثلاً در یک جا حافظ می‌گوید: «عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد» و در بیت زیر نیز نظر معشوق را کیمیا می‌خواند و می‌گوید:

تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن      که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی  
(حافظ. ۱۳۶۹: ۳۲۹)

در بیت چهارم از غزل مورد بحث ما نیز سعدی خواهان تابش نظر است، خواهان عنایت مستقیم معشوق، چیزی فوق ارسال پیام و هدیه و سلام و نامه. فرستادن پیام و نامه که خود مرحله‌ای است در روابط میان عاشق و معشوق در دوران فراق، موضوعی است که در کتاب‌هایی که به عربی دربارهٔ عشق نوشته شده (مانند طوق الحمامه ابن حزم اندلسی) ابواب خاصی به آن اختصاص داده شده است. در برخی از منظومه‌های عشقی، مانند ویس و رامین فخرالدین گرگانی نیز عاشق و معشوق در مرحله‌ای به رد و بدل کردن پیام و ارسال نامه می‌پردازند و حتی منظومه‌هایی هم اختصاصاً در باب این نامه‌نگاری‌ها با عنوان «ده نامه» پدید آمده است، مانند ده نامهٔ ابن عماد (ف. ۸۰۰) که روضهٔ المحبتین نیز خوانده شده است.<sup>۶</sup>

ارسال پیام و نامه از هر دو طرف صورت می‌گیرد و در داستان‌های عشقی و غزلیات باد یا نسیم صبا یا نسیم سحر، که نقش پیام آور را به عهده دارد، گاه سلامی از عاشق به معشوق می‌رساند. *ثوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
من ای صبا ره رفتن به کوی یار ندارم      تو می‌روی به سلامت، سلام من برسانی  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۸۹)

و گاه تحیتی و پیامی از معشوق برای عاشق می‌آورد و آن خبر یا علم و آگاهی است و حسّی که آن را دریافت می‌کند، گوش است. گاهی هدیه‌ای که صبا برای عاشق می‌آورد بو است که حس بویایی از آن بهره‌مند می‌شود.

صبای روضهٔ رضوان ندانمت که چه بادی      نسیم وعدهٔ جانان ندانمت که چه بویی  
(همان: ۷۱)



و حافظ گوید:

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری به یادگار بمانی که بوی او داری  
(حافظ، ۱۳۶۹: ۵۰۴)

ولی نظری که معشوق به عاشق می‌افکند و بهره‌ای که عاشق از آن می‌برد، بی‌واسطه است و عضوی که آن را در می‌یابد، دل عاشق است که درخت عشق از آن می‌روید. بیت پنجم بیانگر حال عاشق در مرحله فراق و جدایی است و چیزی که او می‌خواهد وصال است. این بیت به طور طبیعی دنباله بیت چهارم است، چه وصال نتیجه عنایت معشوق است و به اختیار اوست. دردمند و خسته بودن دل عاشق هم باز ما را به بیت ششم هدایت می‌کند که در آن شاعر خطاب به معشوق می‌گوید که در جایی که وی به آسانی می‌تواند دل عشاق خود را به درد فراق مبتلا کند و بشکند، تعجبی ندارد که در روز جنگ بر قلب لشکر دشمن شکست وارد کند.

در بیت هفتم شاعر به تقابل دو شیوه دینداری و خداپرستی اشاره می‌کند، یکی شیوه‌ای که پای‌بند به ظاهر دین و شریعت و فقه است و دیگری شیوه‌ای که بنای آن بر فراتر رفتن از ظاهر و دستورات خشک عملی و گام نهادن در طریق باطن و سلوک معنوی و طریقت عشق است. آیین یکی زهد و پارسایی است و آیین دیگری عشق و مستی. استاد و راهبر یکی عقل معاش و خردمندی و دانایی یا فقاہت است و استاد و راهبر دیگری عشق است و دلدادگی و پاکبازی و مستی. یکی اهل تقوا و سلامت است و دیگری اهل رندی و ملامت. سعدی در غزلی دیگر نیز متعرض همین معنی شده است، وقتی می‌گوید:

من از آن گذشتم ای یار که بشنوم نصیحت برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۸۶)

گاهی نیز به جای فقیه زاهد را می‌نشانند و به جای عاشق عارف را:

نشاط زاهد از انواع طاعت است و ورع صفای عارف از ابروی نیکوان دیدن  
(همان: ۲۲۴)

این تقابل را در غزل‌های شاعرانی که از سعدی پیروی کرده‌اند، به‌خصوص حافظ، نیز می‌توان مشاهده کرد.

بیت هشتم مبین کارکرد یا فایدهٔ عشق است. مهم‌ترین کاری که عشق از برای عاشق می‌کند این است که او را از خودبینی و خودپرستی می‌رهاند. سعدی بلافاصله پس از این که به نکوهش زاهد پرداخت، او را به خودپرستی متهم می‌کند. زاهد اگر چه مدعی خداپرستی است، ولی او می‌خواهد با هوای نفس مبارزه کند، پس در حقیقت او هنوز مشغول نفس خویش است، اما عاشق با روی آوردن به قبله‌ای غیر از خود می‌تواند از خودپرستی و خودبینی رهایی یابد، چنان که حافظ در بیت زیر که بسیار شبیه به بیت سعدی است، می‌گوید:

گر جان به تن ببینی مشغول کار او شو هر قبله‌ای که بینی بهتر ز خود پرستی  
(حافظ، ۱۳۶۹: ۴۹۵)

در بیت نهم شاعر به زبانی عاشقانه می‌گوید که دولت وصال از راه جهد و کوشش حاصل نمی‌شود و عاشق برای رسیدن به این مقصود ناگزیر است که تن به خواری و مذلت دهد. بیان عابدانهٔ این مضمون را مولانا جلال الدین در داستان کودک حلوافروش و گریه و زاری کردن او شرح داده و نتیجه گرفته است که:

تا نگرید کودک حلوا فروش بحر رحمت در نمی‌آید به جوش  
(مولانا، ۱۳۸۲: ۱۹۸)

و بیان عاشقانهٔ آن را که عبارت از خواری و تضرع و اظهار نیاز به معشوق است و ناز او را کشیدن، حافظ در بیت زیر بیان کرده است:

نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایش  
(حافظ، ۱۳۶۹: ۳۸۰)

در بیت دهم سعدی ظاهراً خود را از گله کردن، که نوعی خودبینی است، منع می‌کند و می‌گوید که اگر انسان خودبین نباشد و کم خویش گیرد، یعنی خود را به حساب نیاورد،

در آن صورت از فراق که جفای روزگار است رهایی می‌یابد. ولی در هر صورت، سعدی در این غزل به نوعی از بابت فراق و جفای روزگار گله‌گزاری کرده است، بی آن‌که ادب عاشقی را زیر پا گذاشته باشد.

### پی‌نوشت:

۱. تعبیر شاعرانه از عشق ازلی به عنوان «بادۀ شبانه» یا «بادۀ دوشین» مانند اکثر این تعبیرات و مضامین شاعرانه ثابت نیست. گاهی زمان عشق ازلی را که باده‌الست نیز نامیده‌اند، بامداد دانسته‌اند و ابد را شام یا شب، چنانکه در این بیت سعدی گوید:

نماز شام قیامت به هوش باز آید کسی که خورده بود می ز بامداد الست

(سعدی، ۱۳۸۵: ۵۱)

۲. برای توضیحات و شواهد بیشتر در این باره، بنگرید به: نصرالله پورجوادی، *بادۀ عشق*، تهران، ۱۳۸۷، ص ۲۲۲-۲۳۸.

۳. درباره توضیح معنی ماجراگفتن یا ماجراکردن که رسمی بوده است در تصوف برای گله‌گزاری میان دو تن، بنگرید به: محمد امین ریاحی، *گلگشت در شعر و اندیشه حافظ*، تهران، ۱۳۶۸، ص ۶-۳۳۲.

۴. از باب نمونه نگاه کنید به: ابن جوزی، *نم‌اللهوی*، تحقیق مصطفی عبدالواحد، قاهره، ۱۹۶۲م، ص ۸۶-۹.

۵. منظور در مصراع اول به معنی کسی یا چیزی است که چشم‌داشت و توقع خیر و لطف و کرم از او دارند (نک. علی محمد آسیابادی، «در نظریات حافظ»، *پژوهشنامه زبان و ادب فارسی «گوهر گویا»*، ۲/۳، تابستان ۱۳۸۸، ص ۲-۱۱۱).

۶. نک: حسن ذوالفقاری، *منظومه‌های عاشقانه*، تهران ۱۳۷۴، ص ۲-۵۱.

### منابع:

۱. حافظ (۱۳۶۹). *دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی*، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: امیرکبیر.
۲. خواجهی کرمانی (۱۳۳۶). *دیوان اشعار خواجهی کرمانی*، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری.
۳. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). *غزل‌های سعدی*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: سخن.
۴. شبستری، محمود بن عبدالکریم (۱۳۸۶). *گلشن راز*، تصحیح صمد موحد، تهران: طهوری.
۵. غزالی، احمد (۱۳۵۹). *سوانح*، تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگی ایران.
۶. مولانا جلال‌الدین، محمد (۱۳۶۲). *کلیات شمس تبریزی*، با مقدمه بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
۷. \_\_\_\_\_ (۱۳۶۳). *مثنوی*، تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران: امیرکبیر.